

رونمایی‌ی تاریخ ادبیات روس

شهاب دهباشی

دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی او.

(حافظ)

۵۵۱

روز چهارشنبه، ۱۳ دی ۸۵، در ساعت پنج عصر، در کافه-تیر (خیابان صبای جنوبی‌ی تهران)، نشستی به مناسبت «رونمایی‌ی تاریخ ادبیات روس (نوشته‌ی ویکتور تراس، استاد لیونیایی تبار امریکایی، و ترجمه‌ی فارسی‌ی علی بهبهانی) برگزار شد. این گردهم‌آبی به همت علی دهباشی و با میزبانی و مهربانی‌ی سرکار خانم بیتا بختیاری و همسر فرزانه‌شان آقای بهنام قلی‌پور انجام گرفت. دو دوست هنرمندمان، امیرحسن چهل‌تن (داستان‌نویس برجسته) و سیدعلی صالحی (شاعر بلندآوازه)، نیز در این نشست دوستانه حضور داشتند.

یادآوری‌ی این نکته را بایسته می‌دانیم که هر دو هنرمند، پیش‌تر نیز، در بررسی‌های خود از ترجمه‌ی فارسی‌ی اثر، و به هنجاری کلی از ادب روس، برداشت چشم‌گیری عرضه کرده بودند: چهل‌تن با عنوان «ادبیات، هسته‌ی مرگی جهان شمول» (ماهنامه‌ی جهان‌کتاب، اردیبهشت ۸۵) و صالحی با وصف «تکلم توفان در لهجه‌ی نسیم» (روزنامه‌ی شرق، خرداد ۸۵). علی دهباشی به گذشته و حال ادب روس و تأثیر آن در داستان‌نویس‌ان فارسی پرداخت و زمینه‌ی دامن‌گستر از کارستان نویسندگان روس برابر چشم گذاشت. سپس از چهل‌تن و صالحی خواست تا درباره‌ی اثر پروفیسور تراس و ترجمه‌ی بهبهانی سخنانی بر زبان آورند که اینان نیز چنین گفتند:



● امیرحسین چهلتن و علی بهبهانی در کافه تیترا

امیرحسین چهلتن

«من چند سالی جلوتر از انتشار کتاب می دانستم که علی بهبهانی مشغول ترجمه‌ی آن است و این کار را با دقتی فوق‌العاده انجام می دهد. پس چشم انتظار انتشار کتاب بودم و گمان می‌کنم یکی از اولین خوانندگان آن، حتا پیش از آن که کتاب به درستی پخش شده باشد، من احياناً خواندنش را به پایان رسانده بودم؛ کتاب بسیار جذاب است.

ما به دلایل مختلف، از جمله همسایگی با روسیه و همچنین برخی نزدیکی‌های فرهنگی و به خصوص به خاطر انقلاب بلشویکی در آن کشور و تبعات آن که به مدت چند دهه بخش قابل ملاحظه‌یی از روشنفکران ما را تحت تاثیر قرار داده، همواره نسبت به ادبیات روس حساس بوده‌ایم. البته پیش از این هم از طریق ترجمه‌ی ابراهیم یونسی از کتاب میرسکی با تاریخ ادبیات روسیه آشنا بودیم، ولی کتاب میرسکی تا اوایل دهه‌ی بیست قرن اخیر را بیشتر پوشش نمی‌دهد، حال آن که مناقشه‌ی بزرگ تازه بعد از آن آغاز می‌شود؛ از یک سو نویسندگان مستقلی وجود دارند که زیر بلیت سنج‌ها و رهنمودهای حزبی نمی‌روند و از سوی دیگر تشکیلات فرهنگی - هنری گسترده‌یی قرار دارد که از امکانات فوق‌العاده‌ی حکومتی برخوردار است و می‌خواهد فعالیت هنری - ادبی را در تسلط خود داشته باشد؛ یعنی ما کم و بیش با مکانیزمی آشنا می‌شویم که می‌خواهد تبلیغات را به جای فرهنگ بنشانند و بدیهی‌ست که اهل فرهنگ

مقاومت می‌کنند - حتی اگر به زندان بیفتند یا بیکار و گرسنه بمانند.

در واقع وجود برخی از این همانندی‌هاست که لذت مطالعه‌ی کتاب را برای خواننده‌ی ایرانی مضاعف می‌کند، به خصوص در بخش‌هایی که ما با چهره و سرگذشت مهم‌ترین نمایندگان ادبیات روسی این قرن نظیر تسوتایوا، ناباکوف، مایاکوفسکی، ماندلشتام، آخمتووا، بابل و سولژنتسین آشنا می‌شویم، و سپس مهاجرت‌هایی ناگزیر در چند موج پیاپی و دوره‌هایی از ذوب شدن یخ‌ها و سپس انجمادی مجدد، و این‌ها همه یعنی تلف کردن انرژی و توان فرهنگی یک ملت و آخر ماجرا هم همه البته به بهبودگی آن پی می‌برند.

اما در مورد ترجمه‌ی کتاب باید بگویم به گمان من ترجمه‌ی علی بهبهانی از جمله ترجمه‌هایی است که میان خواننده و کتاب همدلی مؤثری به وجود می‌آورد و این کم چیزی نیست. جریان زبان فارسی در فضای زندگی ما پر از همه‌های ناساز و ناکوکی است که توسط رسانه‌ها، کتاب‌های آموزشی، ترجمه‌های شتاب زده و آماتوری ایجاد شده و درست‌گویی و درست‌نویسی این زبان مستعد، با سایه روشن‌های مفهومی‌اش، با ظرافت‌هایی که احساسات آدمی را آن همه روشن آشکار می‌کند و با موسیقی پنهانش، متأسفانه مهجور مانده است و گمان می‌کنم تنها به همین دلیل به خصوص ترجمه‌ی بهبهانی ترجمه‌ی بسیار قابل اعتناست. علی بهبهانی در این ترجمه تقریباً همه‌ی سطوح زبان فارسی را در نظر داشته است. این امکان به خصوص از این نظر فراهم آمده که در کتاب از سطوح مختلف ادبیات روسی نمونه‌هایی آورده شده است - از ترانه‌ها و قصه‌های عامه گرفته تا نثری فاخر یا آرکاییک.

کتاب قبلی‌ی علی یعنی ترجمه‌ی چخوف تراویا هم البته به خوبی نشان می‌داد که او مترجم خوش سلیقه، دقیق و ورزیده‌ی است. شاید قضاوت نهایی در مورد کار او با مقایسه‌ی متن کتاب و ترجمه‌ی آن میسر شود اما گمان می‌کنم تعهد مترجم به زبان فارسی نشانه‌ی تعهد او به اصل متن نیز هست. جداً امیدوارم ترجمه‌های بیشتری از او بخوانم و شخصاً مسی‌خواهم از او خواهش کنم تا دامنه‌ی دقت‌هایی را که موقع ترجمه نشان می‌دهد به مرز وسواس نزدیک نکند، چون عمر آدمی کوتاه است و کارهای نکرده بسیار.

سید علی صالحی

«تاریخ ادبیات روس، اثر سترگ محقق بزرگ روزگار ما، ویکتور تراس، نه روزنه‌ی، که خود منظری روشن و راهگشا است که تاریخ و تمدن و فرهنگ یکی از ملل تأثیرگذار، یعنی روسیه، را برای هر مخاطب جوینده‌ی باز می‌گشاید. به علی بهبهانی، مترجم پرحوصله و دوست همه‌ی ما، تبریک می‌گویم که توانسته است به درستی وظیفه‌ی این ترجمه‌ی درخشان را به انجام



● علی بهبهانی - علی دهباشی و سیدعلی صالحی

برسانند. این اثر خواندنی به تحقیق یکی از کامل‌ترین فرهنگ‌ها برای دریافت تولد ادبیات مکتوب در روسیه (از سده یازدهم میلادی به بعد) تا عصر مایاکوفسکی و نمایشنامه‌نویسان مدرن آن جامعه است.

این ترجمه مرا واداشته است تا، در نقد و نظری، آن را با ترجمه‌ی تاریخ طبری با واسطه‌ی بلعمی بزرگ مقایسه کنم. علی بهبهانی، در برگردان بی‌نظیر خود، با نظر به بافت و ساخت و شرایط مکتوب و آفریده‌های کلامی (در زبان اصلی)، از تمام ظرفیت‌های بیان و نشر برگزیده برای هر بخش و هر دوره، به گونه‌ی بهره‌برده است که به هیچ روی از آفت عمومی «ترجمه‌زدگی» در متن اثری نمی‌بینید، آفتی که در این دو دهه - به ویژه - بخش عمده‌ی آثار ترجمه شده به زبان فارسی را رنج می‌دهد. شستگی و روانی این ترجمه سیاق ترجمه‌های محمد قاضی، نجف دریابندری و رضا سیدحسینی را به یاد می‌آورد. به هر انجام، برای درک و دریافت ادبیات یکی از ملت‌های همسایه‌ی ما، من مطالعه‌ی این کتاب با ارزش را به هر اهل کتابی پیشنهاد می‌دهم، به ویژه به نسل‌های جوان تر. طی این سال‌ها به ندرت - در حوزه‌ی نقد و بررسی اثری - دست به قلم برده‌ام، اما مطالعه‌ی تاریخ ادبیات روس، آن هم با ترجمه‌ی شوق‌آور علی بهبهانی، ناخواسته وادارم کرد که بگویم: غفلت نکنیم؛ کار شایسته‌ی به بازار کتاب آمده است! همین و متشکرم.

آن گاه برخی از دوستان فرهیخته‌ی حاضر در کافه - تیر دربارهی شیوه‌ی ترجمه‌ی بهبهانی بحث‌ها کردند و پرسش‌ها به میان کشیدند.

نوبت که به پاسخ‌های بهبهانی رسید، نخست این شایبه را یکسره مردود شمرد که ترجمه‌اش از اثر پروفیسور تراس ده سال یا بیش‌تر به درازا کشیده است. توضیح داد که در ۲۶ تیر ۷۲ برای ترجمه‌ی کتاب قرارداد بسته و در نیمه‌ی ۷۶ دست‌نویست ترجمه را تحویل داده است. گفت که خاستگاه این برداشت نادرست آن بوده است که متن ترجمه‌اش را - در اجرای «منویات» مدیر «مِهستی‌زاده» بی که جانشین استاد بزرگ و دانشمندش، دکتر ابراهیم مکلا، شده بود - برای «ویرایش» به دست پیرمرد محترمی سپردند که با مقوله‌ی ادبیات (خواه غربی یا شرقی) و زبان فارسی (خواه از جنبه‌ی سبکی یا در وجه نهان مایه‌های آن) سراسر بیگانه بود. برای نمونه، ویراستار سالخورده نام «عابر» را (که از اسما کتاب مقدس است) به «رهگذر»، صنعت «التفات» را (که از فنون بلاغت است) به «مهر»، و عبارت «هراس محض» را (که از عناصر نهان - آشکار در پاری داستان‌های داستانیستی است) به «هراس ناب» تغییر داده بود! طرب‌انگیزتر آن که، ضمن یادداشتی شکوه‌آمیز، این طُرفه‌کاری‌های خود را به مدیر مرید و مبتدی در سلوک خویش گزارش هم کرده بود.

۵۵۵

بهبهانی گفت تا از این اقدام پلیسی آگاه شدم، پیر ویراستار را به مفاهیم و اصطلاحات خاص دلالت کردم و در مورد اخیر، یعنی کاربرد صفت «ناب»، توضیح دادم که این صفت، معمولاً، موصوف نیک و پسندیده واقع می‌شود، مانند «عشق ناب»، «شکر ناب»، «زر ناب»، «گل‌ناب» و... اگر هم گاه، برای نمونه، از سعدی می‌خوانیم:

... چون شربتِ شکر نخوری زهرِ ناب را...

یا:

باز دانستم که شهد آلوده زهرِ ناب داشت

علتش این بوده که اولاً «زهر» عنصری مادیست؛ دوم آن که عبارات «شربتِ شکر» و «شهد آلوده» تا حدودی «زهر» صفت «ناب» را می‌گیرد.

مترجم ادامه داد: بیچاره پیرمرد دم فرو بست و مجاب شد.

باری، نزدیک به سالی وقت بهبهانی صرف اصلاح خرابکاری‌های مرشد سالدیده شد، و حال از او در گذشته است که آن «رفیق»، خود، در گذشته است. کوچک ابدال همایونش، اما، با آن که در همان روزگار از مدیریت بخش فرهنگی برکنارش کردند، شیوه‌های ناستوده‌ی خویش را در بازداشتن نشر به هنگام کتاب دنبال گرفت و اکنون هم به رغم آن که از «شوکت پورپشنگ» افتاده است، با «جهل مرکب» روی خود سیاه می‌کند.

سپس بهبهانی گفت که در ترجمه به نگاهداشت سبک زبان مبدأ سخت معتقد است و،



● علی بهبهانی

به ویژه در هنر کلامی، نحو یا - به گفته‌ی استاد نجف دریابندری - «تألیف کلام» را به تمهید «همخوانی‌ی یک به یک» واژه‌ها و عبارات چندان رعایت می‌کند که شاید گاه مرزهای مشخص دستور زبان مقصد (= فارسی) در هم بشکنند. و ادامه داد: من هنوز کار چندانی نکرده‌ام، اما بر این باورم که مترجمان برخوردار از دانشی با واژگان گسترده، چنان چه به این روش وفادار بمانند، به اصلی خواهند رسید که اصطلاح آشنایی‌زدایی را بر آن اطلاق کرده‌اند. چند سال پیش، یکی از مترجمان پُربیشینه و بزرگ کشورمان نوشته بود (به گمانم در کتاب امروز فرانکلین و من از حافظه نقل می‌کنم) که، به هنجار معمول، مترجمان مبتدی و خامدست همواره به متن اصلی «می‌چسبند». من هم، البته، هنوز مبتدی‌ام و تاکنون، به گفته‌ی هنرور بزرگ و دوست نازنینم، بیژن الهی، «تصوّر» من «از ترجمه محدود به نقل بوده» است و کوشیده‌ام «عین واقعه را نقل کنم در سطح ظاهر».

علی بهبهانی، در ضمن، بر آن بود که برخی از جنبش‌های نوآیین ادب غرب در آثار و اندیشه‌های روسی ریشه دارد. برای نمونه، «تمثیل کاتالیزور به مثابه‌ی ذهن شاعر» را اول بار واسیلی آندریویچ ژوکوفسکی، شاعر روس، در میان کشید و شصت و پنج سال از پی‌ی مرگ او تی. اس. الیوت همین اندیشه را تبیین کرد: جُستار معروف «سنت و استعداد فردی» در ۱۹۱۷ منتشر شد و ژوکوفسکی در ۱۸۵۲ در گذشته بود.

نشانه‌هایی از تئاتر پوچی را هم به‌بهبانی در نمایش سربازرس گوگول یافته است: مترجم تاریخ ادبیات روس مدعی شد که میان خلستاکوف جوان (که او را مقامات دیوانی فاسد در پترزبورگ سربازرس می‌پندارند) و همسر شهردار (که جوانک به او پیشنهاد زناشویی می‌دهد) گفت‌وگویی صورت می‌گیرد که به «دیالوگ» شخصیت‌های بکت و یونسکو و آداموف و - حتا - ژنه بی‌شباخت نیست.

آلکساندر سوخاوو - کابیلین هم، در گونه‌ی دیگری از هنر تئاتر، نمایش‌های آلفره ژاری را پیش‌گویی کرده، که می‌دانیم این بازی نویس و شاعر و رمان‌پرداز فرانسوی، خود، بر تئاتر نوآیین غرب اثر فراوان گذاشته است.

در پژوهش و نظریه‌پردازی ادبی هم اول بار میخائیل باختین بود که اصل «چندزبانگی» را عنصر بنیادین رمان خواند و در ۱۹۲۹، با نشر کتاب مسایل بوطیقای داستایفسکی، منطق گفت‌وگوی «چندصدایی» را - که امروزه بسیاری از آن سخن می‌گویند و داستان‌نویسان پُرشماری داعیه‌ی آن را دارند - در میان آورد. یساده‌داشت‌های زیرزمینی بهترین نمونه از چیزی است که باختین سبک «چندصدایی»ی داستایفسکی می‌خواند، یعنی وجود دو یا چند نوای مشخص در یک متن، چنان که در نقیضه (parody) و ایهام و طنز.

آخرین نکته‌ی که به‌بهبانی به آن اشارت کرد اهمیت فوق‌العاده‌ی هنرمندانی بود که قریحه‌ی کم‌نظیر ایشان از ایدئولوژی انقلاب ۱۹۱۷ فراتر رفت و جز به ندای آفرینش‌گر درون خود و الاهه‌ی الهام خویش وفادار نماندند. مترجم توضیح داد که از آخمتووا و ماندلشتام و خلبنیکوف و یاران ایشان جز با ستایش سخنی نمی‌گوییم که خود از جنمی دیگر بودند؛ حتا مایاکوفسکی مؤمن به انقلاب و شیفته‌ی لینین هم - آن جا که به درون خلاق خود پاسخ می‌داد - جز هنرمند و شاعری درخشان نبود و، دیگر، مسلک در عرصه‌ی هنرش چندانی جای نداشت.